گفت‌وگو با هارتموت رزا درباره شتاب اجتماعی و نیاز به سرعت در سرمایه‌داری معاصر

# درجا می‌زنیم، با سرعت هرچه تمام‌تر

ترجمه: علی سالم

**در سرمایه‌داری توربینی غرب، مردم سریع و سریع‌تر حرکت می‌کنند اما همچنان در یک نقطه درجا می‌زنند. هارتموت رزا، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه فردریش شیلر در ینا، چنین پارادوکسی را در مطالعات خود درباره مفهوم «شتاب اجتماعی» توضیح می‌دهد. ازجمله کتاب‌های او می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: «ازخودبیگانگی و شتاب: به‌سوی نظریه‌ای انتقادی درباره زمانمندی اواخر دوره مدرن»، «جامعه پرسرعت، شتاب اجتماعی، قدرت» و «شتاب اجتماعی: نظریه‌ای جدید درباره مدرنیته» و کتاب اخیرش «جامعه‌شناسی، سرمایه‌داری و نقد» که با همکاری کلاوس دوره و استفان لسنیج نوشته است. سرمایه‌داری توربینی اصطلاحی است که ادوارد لاتواک، استاد علوم سیاسی و مورخ آمریکایی، در کتابی با عنوان «سرمایه‌داری توربینی: برندگان و بازندگان اقتصاد جهانی» ضرب کرده است. سرمایه‌داری توربینی شکلی از سرمایه‌داری است که در آن این نظام با شتاب روزافزون بدون هرگونه ترمزی که تعادل آن را برقرار کند، به پیش می‌رود. به اعتقاد لاتواک، این عدم توازن، ناامنی اقتصادی را تشدید می‌کند و به ترس‌هایی دامن می‌زند که می‌توانند در قالب شورش‌های اجتماعی سر باز کنند. جالب آنکه لاتواک نه چپ‌گرا، بلکه جزء محافظه‌کارانی است که منتقد الگوی اقتصادی نولیبرال است.**

**در جامعه غربی، افراد حس می‌کنند زمان سریع‌تر می‌گذرد. جامعه‌شناسی زمان در نظریه شما چگونه این احساس را توضیح می‌دهد؟**

البته زمان تقویمی یا زمان ساعت‌ها تغییر نمی‌کند. نه سریع‌تر می‌گذرد نه آهسته‌تر: هر روز ۲۴ ساعت و هر سال ۳۶۵ روز دارد. بنابراین احساس گذر سریع‌تر زمان را باید با دلایل روان‌شناختی توضیح داد - این احساس پدیده‌ای روانی است. اما این پدیده دلایل اجتماعی دارد و آن را این‌گونه می‌توان توضیح داد: احساس یا عدم احساس کمبود زمان بستگی دارد به رابطه زمانی که در اختیار یا در دسترس ماست و زمانی که برای انجام کارهای خود نیاز داریم. مشکل جامعه امروز این است که ناهمخوانی روزافزونی بین این دو وجود دارد. برای آنکه همه کارهای دلخواه یا ضروری را به‌درستی انجام دهیم، به ۴۸ ساعت زمان یا حتی بیشتر در شبانه‌روز نیاز داریم. از این‌رو، ما همیشه زمان کم می‌آوریم و حس می‌کنیم زمان به‌سرعت می‌گذرد.

اما این احساس دلیل دومی هم دارد: وقتی روزی واقعا مهیج داریم با کلی اتفاق و تأثرات فوق‌العاده و به‌یادماندنی زمان مثل باد می‌گذرد ولی وقتی در آخر روز به عقب نگاه می‌کنیم شبیه یک روز طولانی به‌نظر می‌آید. برعکس، وقتی یک روز کاملا کسل‌کننده داشته باشیم که بیشتر وقت خود را در اتاق‌های انتظار به بیهودگی گذرانده باشیم، زمان خیلی کند می‌گذرد ولی وقتی شب به رختخواب می‌رویم، به‌نظر می‌آید روز خیلی کوتاهی داشته‌ایم، انگار تازه از خواب بیدار شده‌ایم. به این حالت «پارادوکس ذهنی زمان» می‌گویند. وقتی یک روز -یا یک سال- ردپای زیادی بر حافظه و هویت ما بر جای می‌گذارد آن را طولانی احساس می‌کنیم. چیزهایی را به‌یاد می‌آوریم که واقعا تحت‌تأثیرمان قرار می‌دهد؛ لحظاتی که آنها را به‌واقع ازآنِ خود کرده‌ایم. بنابراین اگر تجاربی داشته باشیم که عمق وجود ما را دربرگیرد وقتی در آن بازنگری می‌کنیم آن سال- یا آن زندگی - طولانی به‌نظر می‌رسد. ولی در زندگی‌های مدرن، ما توان «از آنِ خود کردن» تجارب خویش را از دست می‌دهیم: کلّی کار می‌کنیم ولی به واقع آنها تأثیری بر ما نمی‌گذارند. در انتهای روز آنها را فراموش کرده‌ایم. این بخشی از چیزی است که من ازخودبیگانگی می‌نامم. چون بیشتر کارهایی که می‌کنیم هیچ ردی در خاطره، زندگی‌نامه یا هویت ما باقی نمی‌گذارد، احساس می‌کنیم زمان مثل برق‌وباد می‌گذرد. این دو تبیین از سویه ذهنی شتاب اجتماعی است.

**آیا شتاب اجتماعی از یک مقطع تاریخی خاص آغاز شد؟**

تعیین دقیق ریشه‌های تاریخی همواره کمی سخت است چون در پدیده شتاب اجتماعی فرایندهای زیادی با یکدیگر تلاقی می‌یابند. ولی بی‌شک قرن هجدهم مقطعی تعیین‌کننده برای این موضوع بود. می‌توان دید این تغییر معلول تکنولوژی‌های جدید نبود و با آن آغاز نشد. برعکس: تکنولوژی‌های جدید، موتوربخار، راه‌آهن، و انقلاب‌های صنعتی پاسخی بودند به یک آگاهی دگرگون‌شده از زمان و نیاز جدیدی به سرعت. درنتیجه مردم کوشیدند سریع‌تر حرکت کنند، مثلا با تعویض مداوم اسب‌های یک کالسکه، آن‌هم مدت‌ها قبل از اینکه تکنولوژی پیشرفت کند. آنچه در قرن ۱۸ اتفاق افتاد نوعی دگرگونی در شیوه ثبات‌بخشی جامعه بود: از آن به بعد جامعه فقط از طریق انواع و اقسام افزایش‌ها می‌توانست در حالت ثبات باقی بماند؛ از طریق رشد اقتصادی، شتاب تکنولوژیک و نوآوری فرهنگی. به بیان دیگر: بعد از قرن ۱۸، شتاب برای ثبات اجتماعی یک امر ضروری است. اگر می‌خواهیم نظم اجتماعی سرپا بماند گریزی از شتاب نیست.

**طبق پارادوکس مدرن زمان، سرعت زندگی‌های ما اغلب در قالب سکون تجربه می‌شود. این پارادوکس را چگونه می‌توان توضیح داد؟**

اغلب مردم به‌درستی احساس می‌کنند سرعت جنون‌آسا و تغییرات پیرامون ما فقط پدیده‌هایی سطحی‌اند و یک سکون تمام‌عیار در لایه زیرین آن حکمفرماست. این احساس که ما درجا می‌زنیم، با سرعت هر چه تمام‌تر! (اگر بخواهم از عنوان یک ترانه پاپ استفاده کنم). این قضیه اصلا تعجب‌آور نیست: از قرن ۱۸ تا دوران اخیر، شتاب، رشد و نوآوری در مقام پیشرفت گرفته شده. درنتیجه شتاب اجتماعی همان حرکت تاریخ تلقی شده. ایده -و فراتر از آن تجربه ما- این بود که زندگی همراه با رشد و شتاب بهتر شده است: ما می‌توانیم بر کمبود مواد طبیعی از طریق رشد اقتصادی غلبه کنیم، بر کمبود زمان از طریق تکنولوژی‌های سریع‌تر فائق آییم و به یک زندگی آزاد و بهتر از طریق تغییراتی در علم و سیاست نائل آییم. بنابراین به مدت ۲۵۰ سال، پدرهامادرها به این باور رسیده بودند که فرزندان‌شان می‌توانند و باید زندگی بهتری از آنها داشته باشند.

اما در قرن بیست‌ویکم زمینه فرهنگی به‌کل عوض شد: امروزه شتاب بدل شده به یک ضرورت ساختاری. دیگر در خدمت پیشرفت نیست، بلکه باید باشد تا ما تلف نشویم. ایتالیا، آلمان، اتحادیه اروپا، یونان، یا هر کشور دیگری در جهان، اگر سرعت، رشد و نوآوری را در پیش نگیرد، نمی‌تواند ثبات اجتماعی خود را حفظ کند - وضع موجود از بین می‌رود. مردم بی‌کار می‌شوند، کارخانه‌ها تعطیل می‌شود، درآمدها کاهش می‌یابد، نظام سیاسی مشروعیتش را از دست می‌دهد و ... . همه اینها را امروز مثلا در یونان می‌توان دید. بنابراین در سرتاسر غرب و برای اولین‌بار در تاریخ مدرن، اکثریت پدرومادرها احساس می‌کنند باید هرچه در توان دارند انجام دهند، به‌سختی هرچه بیشتر کار کنند تا زندگی فرزندان‌شان به وخامت آنها نباشد. ما باید نوآور، خلاق، سخت‌کوش و سریع باشیم فقط برای حفظ وضع موجود.

این وضعیت بسیار خطرناک و زجرآور است: مردم حس می‌کنند هر سال باید سریع و سریع‌تر سگ‌دو بزنند تا صرفا در همان جای قبلی بمانند. مهم نیست امسال چقدر سریع و کارامدیم؛ سال بعد باید یک ذره سریع‌تر بدویم وگرنه عقب می‌مانیم. ما دیگر باور نداریم زندگی بهتر می‌شود، بر کمبودها فائق می‌آییم و با بهبود اوضاع، کشمکش‌ها کمتر خواهد شد. برعکس، می‌دانیم زندگی سخت و سخت‌تر خواهد شد. این مسئله برای من نشانه‌ای از شرایط پست‌مدرن است: دیگر به سمت افق روشنی در آینده نمی‌رویم، فقط از ورطه تاریک پشت‌سرمان می‌گریزیم.

**من سرمایه‌داری را یکی از موتورهای اولیه شتاب اجتماعی می‌دانم: زمان، تبدیل به یک کالای کمیاب می‌شود. سریع‌تر از دیگران بودن ضرورت ساختاری تولید، توزیع و نوآوری سرمایه‌دارانه است. بنابراین تا وقتی اقتصاد را به وضعیت خود رها کنیم هیچ‌گاه از چرخه شتاب خارج نخواهیم شد. بازار و رقابت باید «از نو» در جامعه و شیوه فرهنگی زندگی ما «جا بیفتد» نه برعکس**

**با خواندن کتاب شما، مفهوم تکنولوژی هایدگر به ذهن متبادر می‌شود، ولی نقل‌قولی از فیلسوف آلمانی در کتاب نمی‌آید.**

خب، یک چیز عجیب درباره هایدگر وجود دارد. من در جنگل سیاه [منطقه‌ای کوهستانی در جنوب آلمان] زندگی می‌کنم که فقط ۲۰ مایل از خانه او فاصله دارد. ظاهرا دغدغه‌های من خیلی شبیه دغدغه‌های اوست. ولی حقیقتش او منبع اصلی الهام من نیست. بله، شباهت‌های زیادی بین کار ما وجود دارد و البته ایده‌های او درباره زمان و وجود بسیار روشنگر است. ولی او به‌مراتب بیش از من به تکنولوژی بدبین است. من فکر نمی‌کنم مشکل از ذات تکنولوژی باشد، مشکل روش استفاده ما از آن است. هایدگر از فرایندهای اجتماعی و اقتصادی و همچنین قدرت قاب‌بندی‌های نهادی درک واقعی ندارد.

**شما نیروهای تعیین‌کننده شتاب اجتماعی را فراسوی سرمایه‌داری می‌دانید ولی بسیاری منتقدان انگشت خود را به سمت سرمایه‌داری نشانه می‌روند.**

خب بله، درست است من گناه را فقط متوجه سرمایه‌داری نمی‌دانم، ولی این به آن معنا نیست که سرمایه‌داری دراین‌بین نقش حیاتی ایفا نمی‌کند. درحقیقت، من سرمایه‌داری را یکی از موتورهای اولیه شتاب اجتماعی می‌دانم: زمان، تبدیل به یک کالای کمیاب می‌شود - معادل «پول» نزد بنجامین فرانکلین در اشکال سرمایه‌دارانه رقابت. سریع‌تر از دیگران بودن ضرورت ساختاری تولید، توزیع و نوآوری سرمایه‌دارانه است. بنابراین به این باور رسیده‌ام که تا وقتی اقتصاد را به وضعیت خود رها کنیم هیچ‌گاه از چرخه شتاب خارج نخواهیم شد. از نظر من، بازار و رقابت باید «از نو» در جامعه و شیوه فرهنگی زندگی ما «جا بیفتد» نه برعکس. از این‌رو، باید با اشکال جدیدی از دموکراسی اقتصادی، سخت‌گیرانه این دو را محدود کرد. در یک اقتصاد سرمایه‌دارانه، ترس موتور متحرک همه فعالیت‌هاست. بنابراین من معتقدم یک درآمد پایه‌ای بی‌قیدوشرط، احتمالا بر مبنای یک نظام مالیات‌گیری موروثی در سطح جهان، می‌تواند راه‌حل مشکل باشد.

ولی حق با شماست. قویا معتقدم سرمایه‌داری تنها عامل یا منبع شتاب اجتماعی نیست. عوامل دیگری نیز وجود دارند، برای مثال، منطق تمایزگذاری کارکردی و تقسیم کار و نوعی جهت‌گیری فرهنگی که سرعت را پاسخی به بحران تناهی و مرگ تلقی می‌کند (که باز هم شبیه یکی از ایده‌های هایدگر است): برای بشر مدرن، افزایش سرعت معادل زندگی طولانی‌تر است. اگر با سرعتی دوبرابر معمول زندگی کنیم، می‌توانیم در یک آن دوبار زندگی کنیم و اگر بی‌نهایت سریع شویم دیگر نگران مرگ نخواهیم بود: می‌توانیم بی‌نهایت کار انجام دهیم و تجربه‌های بی‌شماری قبل از مرگ داشته باشیم. بنابراین به اعتقاد من، معضل سرعت ریشه دارد در یک جهت‌گیری اشتباه، یا دست‌کم مشکل‌ساز و فرهنگی نسبت به زندگی و جهان آن‌گونه که هست. بنابراین سرمایه‌داری پیامد شیوه غلطی از برقراری نسبت با زندگی و جهان است. ولی بی‌گمان این پیامد خود به یک واقعیت بسیار قدرتمند و سرنوشت‌ساز ساختاری و نهادی بدل شده.

**شما معتقدید شتاب اجتماعی موجب ازخودبیگانگی می‌شود. آیا بدون تغییر جامعه، راه گریزی از این بن‌بست وجود دارد؟**

مایلم بگویم نه. به همین دلیل است که به‌واقع از کاهش شتاب زندگی یا کندکردن آن دفاع نمی‌کنم. غیرممکن است جامعه را به حال خود رها و صرفا سرعت آن را کم کنیم. اگر شتاب اجتماعی خصیصه ساختاری و نهادی ریشه‌دوانده در جهان ماست، پس نمی‌توان آن را فقط با تغییر نگرش فردی، یا حتی تغییر سبک زندگی، برطرف کرد. فقط وقتی می‌توان بر ازخودبیگانگی فائق آمد که شیوه یا شکل جدیدی از برقراری نسبت با خود جهان بسط دهیم.

من این شیوه را «رزونانس» می‌نامم. به‌نظرم رزونانس، نقطه مقابل و بدیل ازخودبیگانگی است. ما با گروهی از افراد (مثلا خانواده) یا اوضاع اجتماعی (مثلا محل کار) ازخودبیگانه نیستیم به شرط آنکه رابطه‌ای بارغبت و مبتنی‌بر رزونانس بین ما باشد. همه می‌دانیم چه لحظات یا رابطه‌هایی رزونانس دارند: وقتی آزادانه حرکت می‌کنیم و با هم رابطه داریم، ولی درعین‌حال قادر به رسیدگی و برقراری رابطه با خودمان هستیم. ضمنا رزونانس، یک حالت عاطفی نیست که بتوان به‌تنهایی به آن دست یافت بلکه شکل یا شیوه‌ای از رابطه و بنابراین خصیصه جهان اجتماعی است. پس فقط وقتی می‌توانیم جهانی رزونانسی و کمتر ازخودبیگانه برای خود بسازیم که نگرش خود و همچنین ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جهان را تغییر دهیم. دموکراسی اقتصادی، درآمدی پایه‌ای و ایده رزونانس احتمالا اجزای ضروری چنین تغییری‌اند.

**منبع: ورسو**

گفته‌ها

## باید سیاست را زیر سایه اخلاق برد

**سیدعلی محمودی در نشست «اخلاق و سیاست»:** سه اشکال عمده بر اخلاق فضیلت‌گرا وارد است: ایراد اول نبود یک دستورالعمل مشخص است. به این معنا که دستورالعمل و برنامه‌ای مشخص وجود ندارد که بتوان رفتار سیاسی را بر مدار اخلاق استوار کرد. اگرچه جامعه در آرای افلاطون، ارسطو و دیگران به خیر و سعادت می‌رسد، این مباحث خیلی کلی است و طبیعی است دستگاه فلسفه اخلاقی یا اخلاق هنجاری همان‌طور که در فایده‌گرایی و وظیفه‌گرایی وجود دارد، در این مکتب اخلاقی نباشد. البته این بدان معنا نیست که چنته اخلاق فضیلت‌گرا خالی است. خیر، هنوز هم در مکاتب و مدارس گوناگون آن را تدریس می‌کنند. بلکه در یک نظام و شبکه اندام‌وار آنچه در فایده‌گرایی و به‌ویژه در وظیفه‌گرایی هست در اخلاق فضیلت‌گرا وجود ندارد. در اخلاق وظیفه‌گرا سلسله فضایل اخلاقی وجود دارد که باید آنها را در خودتان وارد کنید و یک سلسله رذایل اخلاقی هست که باید خود را از آن پیراسته بدارید. اما ایراد دوم «فردی‌بودن» این اخلاق است. سیاست‌مدار در شرایطی می‌تواند به نحو اخلاقی عمل کند که شخص او به فضایل اخلاقی متشخص شود و رذایل اخلاقی را از خود دور کند. بنابراین ما به اعتبار اینکه این فرد اخلاقی است، از او انتظار فعل اخلاقی داریم. اگر او به چنین مقامی برسد که واجد فضایل اخلاقی باشد، پس می‌توان او را سیاست‌مدار اخلاقی به شمار آورد. حتما می‌دانید که در یونان باستان مدلی که افلاطون و ارسطو برای حکومت‌ها بیان می‌کنند، الگویی مبتنی بر فرد است. درحالی‌که این اراده‌های فردی درنهایت سر از بردگی در می‌آورند و نکته آخر، سختی و دشواری رسیدن به تراز اخلاق و فضیلت است؛ سخت است که انسان با وجود تمام تعالیم اخلاقی به انسانی با صفات و ویژگی‌های اخلاقی تبدیل شود. به نظر من این مکتب هنوز زنده است. تعلیم اخلاق فضیلت‌گرا امر خوبی است، ولی با نکاتی که به آنها اشاره کردم به نظرم این شکل از مکتب اخلاقی آرمانی است. بر این باورم که سیاست آن‌چنان با فایده‌گرایی درآمیخته که باید فایده‌گرایی را تا حدی مهار، تحدید و چارچوب‌بندی کنیم تا در حد امکان بتوانیم سیاست را زیر سایه اخلاق ببریم.

گفته‌ها

## درحال‌حاضر در پیشاتاریخ خود به سر می‌بریم

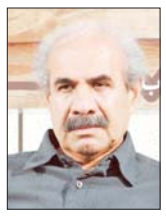

**موسی اکرمی در نشست «اخلاق و سیاست»:** با وجود پیشرفت‌های زیادی که در حوزه علم، ثروت‌اندوزی و روابط سیاسی شده است و منجر به ادامه جهانی نهاد حقوق بشر به‌مثابه دستاورد مهم انقلاب فرانسه شد، متأسفانه جنایات بسیاری هم رخ داده است. اگر از منظر اخلاقی به این تاریخ بنگریم، تاریخی بسیار دردناک خواهد بود. تز یازدهم فوئرباخ می‌گوید فیلسوفان تاکنون در پی تعبیر جهان بودند حال آنکه مسئله اصلی تغییر جهان است. درحالی‌که اتفاقا فیلسوفان هر دو پروژه را پیش می‌برند؛ این دو پروژه پشت و روی یک سکه و مکمل یکدیگرند. باید اذعان کرد «تعبیر بدون تغییر و تغییر بدون تعبیر» معنا ندارد. به نظرم اعلامیه جهانی حقوق بشر که ۳۰ ماده دارد، بسیار ارزنده است، اما هیچ تضمینی برای تحقق ندارد. مشکلات سیاسی که اکثر مشکلات ما هستند، با یک جهان واحد و یک کشور واحد جهانی حل خواهد شد، به شرط آنکه مرزهای سیاسی و جغرافیایی حذف شود. اسم این جهان را «زمین‌شهر» می‌گذارم و در کتاب آخرم یک قانون اساسی برای این زمین‌شهر عرضه کرده‌ام. در مقدمه همین قانون اساسی که تلفیق و درهم‌تنیدگی تنگاتنگ اخلاق و سیاست را می‌بینید، سعی کرده‌ام شرایط تحقق عملی جامعه‌ای را توضیح و شرح دهم که ما انسان‌ها را از این‌همه بی‌عدالتی‌ها، ناآزادی‌ها و مصائب گوناگونی که امروز از آنها رنج می‌بریم، رهایی خواهد بخشید. در قانون اساسی زمین‌شهر تلاش کرده‌ام نشان دهم چه ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی لازم است تا انسان‌ها بتوانند به آن چیزی دست یابند که کرامت می‌نامیم؛ به انسان به‌مثابه موجودی که همه‌چیز برای اوست. امروزه جهان به سمتی می‌رود که آینده بشر را تهدید می‌کند؛ اگر قرار باشد کره زمین آینده‌ای داشته باشد، این امر با یک حکومت واحد جهانی امکان‌پذیر است. در اینجاست که معتقدم انسان تازه وارد تاریخ می‌شود. اگر به یک کشور واحد جهانی برسیم، تازه وارد تاریخ خود می‌شویم، درحال‌حاضر ما در پیشاتاریخ به سر می‌بریم. هیچ کشوری نمی‌تواند به‌تنهایی مدینه فاضله خود را محقق کند، بلکه این مسئله یک پروژه عام جهانی است. در این شرایط است که اخلاق و سیاست به‌هم گره می‌خورند و ما را از نگاه ماکیاولیستی موجود رهایی می‌بخشند.

ریویو

## تمدن غذایی

در دوران تمدن کشاورزی، غذا نوعی ارزش و شاخصی از ثروت محسوب می‌شد و مردم در کار و زندگی برای به‌دست‌آوردن آن تلاش می‌کردند. ولی در جهان کنونی و در جامعه شهری، پول کار خوراک را انجام می‌دهد. پول شکل انعطاف‌پذیرتر ثروت است و در فروشگاه، کافه و رستوران به‌راحتی تبدیل به خوراک می‌شود. خوراک فقط زمانی همسنگ ثروت و قدرت است که کمیاب یا گران باشد کمااینکه در دوره طولانی از تاریخ بشر این‌چنین بوده است. ولی با استانداردهای تاریخی که بنگریم، خوراک امروزه دست‌کم در کشورهای پیشرفته به‌نسبت، فراوان و ارزان است. بااین‌همه، پیوند خوراک با ثروت یکسره از دست نرفته است. هنوز در بسیاری از زبان‌ها به کسی که درآمد اصلی خانواده را تأمین می‌کند نان‌آور خانواده می‌گویند. کتاب «خوراک و تاریخ» به بررسی این تغییرات و تحولاتی می‌پردازد که خوراک در تمدن و طبیعت به‌وجود آورده است. خوراک در طول تاریخ تسریع‌کننده دگرگونی‌های اجتماعی، رقابت ژئوپلیتیکی، پیشرفت صنعتی، درگیری‌های نظامی و توسعه اقتصادی بوده است. داستان این دگرگونی‌ها همه تاریخ بشر را از روزگار پیش از تاریخ تاکنون دربر می‌گیرد. نخستین نقش خوراک این بود که بنیاد همه تمدن‌ها را ریخت. انسان در تاریخ ۲۰۰ هزارساله‌اش از حدود ۱۰هزار سال پیش، ناآگاهانه، تولیدکننده خوراک، یعنی کشاورز شد. پیامد کشاورزی یک‌جانشینی و پیدایش شهر و ساختارهای حکومتی و پیدایش و فروریزش امپراتوری‌ها بوده است. اما این‌چنین نبود تخم‌های بنیادینی که پشتوانه نخستین تمدن‌ها شدند- گندم و جو در جنوب غربی آسیا، ارزن و برنج در شرق آسیا و ذرت و سیب‌زمینی در قاره آمریکا- تصادفی کشف شده باشند. پیدایش آنها حاصل فرایند پیچیده تکامل درهم‌تنیده‌ای بوده میان تخم‌ها و کشت‌کاران نخستین که ویژگی‌های خوشایند دانه‌ها را برگزیدند و رواج‌شان دادند. درنتیجه این غله‌های پایه همه ساختگی‌اند، یعنی حاصل کشت‌وکار و مداخله انسان در طبیعتند. پس از آن خوراک به سازماندهی اجتماعی و به شکل‌گیری و پاگرفتن جامعه‌های پیچیده یاری رساند. ساختارهای سیاسی، اقتصادی و دینی جامعه کهن، از کارگران تا نخستین تمدن‌ها، بر پایه سیستم‌های تولید و توزیع خوراک بنا شدند. جاده‌های دادوستد خوراک شبکه‌های ارتباطی جهانی شدند که از رهگذرشان فرهنگ و دین نیز جابه‌جا شد. در روزگاری که ملت‌های اروپایی گرم رقابت با یکدیگر بر سر برپایی امپراتوری‌های جهانی بودند، خوراک دومین تغییر بزرگ در تاریخ بشر را پدید آورد. شکر و سیب‌زمینی و نیز ماشین‌بخار پایه و مایه انقلاب صنعتی شد. خوراک همواره و از گذشته‌های دور در حکم جنگ‌افزار به کار می‌رفته است، ولی درگیری‌های نظامی بزرگ سده‌های هجدهم و نوزدهم بر اهمیت این نقش خوراک افزودند. خوراک در فرجام دو جنگی که به شکل‌گیری ایالات متحد انجامیدند سهم بزرگی داشت، جنگ انقلابی دهه‌های ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۰ و جنگ داخلی دهه ۱۸۶۰.

در جای‌جای این کتاب با بهره‌گیری از رشته‌های علمی مانند ژنتیک، باستان‌شناسی، انسان‌شناسی، گیاه‌شناسی قومی و اقتصاد و به‌ویژه تقاطع‌های تاریخ خوراک و تاریخ جهان، تلاش شده به این پرسش پاسخ داده شود: کدام خوراک بیشترین سهم را در شکل‌دادن به جهان کنونی ما داشته است و چگونه؟

**خوراک و تاریخ**

**تام ستندیج**

**ترجمه: محسن مینوخرد**

**ناشر: چشمه**

**قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان**

گزارش

## صفویه در قاب فرنگی‌ها

**هفته گذشته نشست نقد و بررسی کتاب «ایران در بحران: زوال صفویه و سقوط اصفهان» اثر «رودی متی» در پژوهشکده تاریخ اسلام برگزار شد. در این جلسه هاشم آقاجری، عطاءالله حسنی و مترجم کتاب حسن افشار حضور داشتند.**

### هاشم آقاجری: دربار صفوی پس از شاه عباس ثبات نداشت

یکی از مقاصد کار رودی متی در کتاب «ایران در بحران: زوال صفویه و سقوط اصفهان» تلاشی است که در بحث انحطاط سلسله صفویه انجام می‌دهد و به یک رهیافت چندعلیتی با تکیه بر ابعاد اقتصادی و اجتماعی می‌رسد. این مزیت کار اوست. همچنین استفاده از اسناد هلندی به‌عنوان منابع دست‌اول، مزیت دوم است؛ اما تأکید نویسنده بر نظریه «جزر و مد» ابن‌خلدون چندان با فرایند انحطاط صفویه سازگار نیست؛ البته اگر او نظریه ابن‌خلدون را درست درک کرده باشد. همچنین متی در مقدمه کتاب، اشاره‌ای به نظریه وبر و مایکل مان دارد. اگرچه ساختار صفویه آن‌چنان‌که وبر تصور می‌کند، قدرت تمام‌عیار مطلق نداشت و محدودیت‌هایی نیز داشت. برخلاف آنچه متی در کتاب خود عنوان می‌کند، صفویان به‌هیچ‌عنوان دولت مستقلی نبودند. دولت صفویه برخلاف نظر او، دولت مطلقه نیست و نباید این اصطلاح را درباره آن به کار برد. ضمن اینکه متی مفهوم دولت ملی را نیز درباره صفویه به کار می‌برد، اما نشان نمی‌دهد چرا از این تعبیر استفاده می‌کند؟ به‌نظرم مشکلی که صفویان با آن مواجه شدند، پیامد مستقیم اصلاحات شاه عباس نبود، بلکه نتیجه عمل‌نکردن به اقدامات ناشی از اصلاح ساختاری شاه عباس بود؛ به‌عبارت‌دیگر، ما در نیمه نخست سلسله صفویه با ساختاری مواجهیم که در آن، موقعیت شاه برای کشور مسئله مرگ و زندگی نیست. از سوی دیگر، در زمان شاه‌عباس، کشور فقط به یک شخص متکی نیست؛ حتی در این زمان اگر شاه عباس بر مسند نبود و فرزندش که در آن زمان کودک بود بر جای او می‌نشست، قزلباش‌ها به دلیل منافع، اعتقادات و دشمن مشترک از ساختار حکومتی به‌جامانده حمایت می‌کردند؛ بنابراین در آن دوره همه‌چیز کشور در یک نفر، یعنی شاه، خلاصه نمی‌شد. وقتی شاه عباس دست به اصلاح و تغییر زد، از یک ساختار نامتمرکز قبیله‌ای شبه‌فدرالی وارد ساختار سلطانی شدیم. وقتی این تحول در دوره شاه عباس اتفاق افتاد، ساختاری به وجود آمد که نقش نهاد سلطنت در آن تقریبی است؛ به‌عبارت‌دیگر، نقش، تصمیمات و شخصیت شاه در حفظ تعادل در این بود که همه نهادها و نیروها را سر جای خود قرار دهد. متی در این رابطه به‌خوبی به نقش شاه اشاره کرده است. پس از شاه عباس، نهاد سلطنت خود موضوع منازعه و کشمکش شد و نتوانست اعمال اقتدار کند و ساختار را در تعادل و توازن نگه دارد. در این زمان بود که جنگ داخلی در کشور آغاز شد. متی در این رابطه اظهار تعجب می‌کند و به گمان من گویی او در ارائه تحلیل خود دچار تردید است. آیا تحلیل او می‌تواند دلیل سقوط صفویان را توضیح دهد؟ متی با نگاه به ساختار حکومت عثمانی که در آنجا دائم شاه‌کشی و خونریزی وجود داشت یا هند که در آنجا نیز مشکلاتی بود، به ایران صفوی نگاه می‌کند. در ایران صفوی هیچ‌کدام از شاهان پس از شاه‌عباس کشته نمی‌شوند و هیچ دسته‌بندی خونینی در دربار اتفاق نمی‌افتد. او از این قضیه نتیجه می‌گیرد دربار ثبات داشت. درحالی‌که، برخلاف تصور متی این‌طور نبود و دربار صفوی پس از شاه‌عباس ثبات نداشت. در دربار صفویه بعد از شاه‌عباس، جنگ پنهان وجود داشت. انحطاطی که هنوز از پرده بیرون نیفتاده بود. انحطاطی که عوامل آن، سیاست و اقتصاد، ساختار سیاسی، دیوان‌سالاری سیاسی و پس از آن، عامل اقتصاد و در واقع، بحران اقتصادی بود؛ اقتصادی که در دوران شاه‌عباس در اوج شکوفایی است. شاه‌عباس ساختار حکومت را در اصفهان مستقر و ثابت کرد؛ درحالی‌که متی در تحلیل خود معتقد است در زمان شاه‌عباس دوم، حکومت ایران یک حکومت سیار بود. این یکی از مواردی است که من با تحلیل متی مخالفم.

### عطاءالله حسنی: صفویه در اوج قدرت از هم پاشید نه ضعف

چنان‌که از کتاب رودی متی برمی‌آید، مردم در دوران شاه‌سلطان حسین صفوی حاضر نشدند از او در برابر شورش یک هم‌وطن حمایت کنند. از طرفی این مردم همان افراد تشکیل‌دهنده سپاه نادر بودند که با او به پیروزی‌های زیادی رسیدند؛ بنابراین معتقدم صفویه در اوج قدرت از هم پاشید، نه ضعف. متی در این کتاب از رانت‌خواری در دوره صفویه صحبت و ناگهان به بروز و ظهور این پدیده درحال‌حاضر اشاره می‌کند. به نظرم مورخ در تشریح یک پدیده حق ندارد از آن عصر خارج شود و به مصداق آن در جامعه امروز بپردازد. به عبارتی مؤلف یا مورخ در تشریح یک پدیده که در یک نقطه حرکت می‌کند، اجازه ندارد ناگهان از آن بحث در موقعیت تاریخی خارج و به امروز بپردازد. متأسفانه متی در نگارش اثر خود روده‌درازی و اطناب کرده و گاه از بحث اصلی خارج شده است. همین امر موجب بیان برخی اشتباهات شده است، ازجمله عدم بررسی برخی ریشه‌های بحران در دوره شاه‌عباس. متی در تشریح نیمه دوم حکومت صفویه از سقوط اصفهان به‌عنوان سقوط این سلسله نام می‌برد که این استناد برای یک مورخ اشتباه بزرگی است. سقوط اصفهان برابر با سقوط صفویه نیست و آنها مدت‌ها پس از سقوط پایتخت در ایران حضور داشتند؛ به‌طوری‌که نادرشاه به دنبال جایگزینی برای صفویه‌ها بود که دیگر قادر به اداره ایران نیستند. ترجمه کتاب نیز بسیار روان و قابل‌فهم است و ایراد مختصری در ترجمه کتاب ۲۵۵ صفحه‌ای مشاهده می‌شود. بااین‌حال روال عادی یک ترجمه این است که مترجم در مطلبی با عنوان مقدمه یا سخن خود، مختصر توضیحی درباره نحوه ترجمه و میزان دخالت خود ارائه دهد. در فهرست مطالب سیاهه نقشه‌ها و تصاویر وجود ندارد، اما در متن ترجمه این موضوع گنجانده شده است. از طرفی برخی تاریخ‌ها در کتاب میلادی است که مترجم معادل آنها را به‌طور تقریبی به هجری قمری عنوان کرده؛ ولی متأسفانه این تاریخ‌های تقریبی درست نیست و اصلا در مباحث تاریخی که بر سر یک ساعت و یک روز میان اهل تاریخ منازعه است، نباید از تاریخ تقریبی استفاده کرد.

### حسن افشار: چرا سلسله مقتدر صفوی با حمله عده قلیل افغان‌ها از هم پاشید؟

پایان‌نامه دکترای رودی متی، شاه‌سلیمان بوده و به دلیل علاقه به این دوره سراغ واکاوی دلایل سقوط صفویه در دوره دوم این سلسله، یعنی پس از شاه‌عباس رفته است. متی درباره سقوط این سلسله نظریاتی دارد و به گمان خود می‌کوشد اشتباهاتی را که منجر به سقوط صفویه شد، توضیح دهد. متی بر آن است که نشان دهد چرا سلسله مقتدر صفوی با حمله عده قلیل افغان‌ها از هم پاشید؟ از طرفی چرا ایرانیان فروپاشی سلسله‌هایی مانند صفویه و قاجاریه را به باده‌گساری و بی‌عرضه‌بودن پادشاهان نسبت می‌دهند؟ وی در واقع این تصور ایرانیان را رد می‌کند که تنها پادشاهان در فروپاشی سلسله‌ها مؤثرند. او در این کتاب موقعیت شاهان و زمینه‌های اجتماعی اقتصادی را که در دوره دوم صفویه منجر به فروپاشی آنها شد به‌خوبی شرح می‌دهد. به‌نظرم متی برخی باورها و تصورات ما را درباره دوره صفویه تصحیح می‌کند. همچنین با وجود برخی انتقادات که تاریخ‌نگاران به این اثر گرفته‌اند، بر این باورم که کتاب «ایران در بحران: زوال صفویه و سقوط اصفهان» اثر پرمغزی است.